

در این سفر سیلوسترو (راوی) با تیپ‌های متفاوت و ناهمگون از مردمان طبقات مختلف کشور ایتالیا آشنا می‌شود و در این میان قلم نویسنده به طرز حیرت‌انگیزی ترسیم‌گر فقر مردمان جنوب ایتالیا است و تفاوت‌های فرهنگی و اقتصادی میان دو ناحیه شمال و جنوب آن کشور به شکل هنرمندانه‌ای تصویر می‌شود.

راوی پس از ورود به سیسیل نزد مادرش می‌رود. مادری که به گفته او نسبت به پانزده سال قبل هیچ تفاوت خاصی نکرده است. از این قسمت تا پایان رمان را وی به همراه مادرش در گفت‌وگویی جذاب و خواندنی (مکالمه در سیسیل) به یادآوری و مرور خاطرات سال‌هایی دور زندگی در آن شهر کوچک زادبومش می‌پردازد و در این میان برای خوانندگان کتاب بسیاری از نقاط تاریک و روشن زندگی سیلوسترو آشکار می‌شود.

ویتورینی با خلق شخصیت سیلوسترو در کتاب مکالمه در سیسیل به دنبال آفرینش یک تیپ نمونه از روشنفکر آرمانگرا و ایده‌آلیست است. سیلوسترو در این کتاب نماد آن دسته از روشنفکران است که از وضعیت سیاسی و فرهنگی

موجود در ایتالیا شدیداً دلزده هستند و آرمان نجات بشریت از دست رفته را در سر می‌پرورانند. اما اندکی هم به سبک نگارش ویتورینی بپردازیم، سبک رمان‌نویسی این نویسنده کاملاً شخصی و منحصر به فرد است. ویتورینی استاد نوشتن دیالوگ‌های خلاق و انتزاعی است و این نوع نگارش به خصوص در کتاب مکالمه در سیسیل نمود خاصی پیدا می‌کند. نثر او نثری تلگرافی است که با هر پاراگراف خود خواننده مشتاقی را به عمق حادثه رهنمون می‌کند.

در سال ۱۹۶۳ ویتورینی که در ۱۹۵۵ غم جانکاه از دست دادن فرزند را آزموده بود تحت عمل جراحی خطرناکی قرار گرفت. پس از بهبودی، رمان «زنان مسینا» را که یک‌بار در ۱۹۴۹ به چاپ رسانده بود به دلیل ناهمخوانی با بینش جدیدش بازنویسی کرد و از آن پس به ساماندهی و تدوین اندیشه‌هایش در باب ادبیات پرداخت، اما بیماری به او مهلت چندانی نداد و سرانجام در ۱۲ فوریه ۱۹۶۶ در سن ۵۸ سالگی او را از پا درآورد. از این نویسنده بزرگ ایتالیایی رمان مکالمه در سیسیل در سال ۱۳۸۸ توسط منوچهر افسری و انتشارات کتاب خورشید به چاپ رسیده است. □

## قلم طنز «داور» فریبا حاج‌دایی

مجموعه داستان «قطار» در حال حرکت است» نوشته میترا داور به تازگی از سوی انتشارات هیلا - ققنوس منتشر شده و به بازار آمده است. این کتاب شامل ۱۶ داستان کوتاه است که با مضمونی اجتماعی و قلمی طنز نوشته شده‌اند. میترا داور، دنیای اطرفش را به خوبی



دیده و با ارائه تصویری موجز فشارهای بیرونی وارد آمده بر آدمی و تأثیر موحش آن بر روح و روان او را، بی‌هیچ قضاوتی، در معرض دید خواننده می‌گذارد تا جایی که خواننده به خود می‌گوید: «یعنی نمی‌شد جور دیگری زندگی کرد؟!». داستان‌های او راه‌حل نمی‌دهد و تنها در ذهن خواننده سؤال ایجاد می‌کند. آدم‌های داستانی او جبون‌اند، به کنافت خو کرده‌اند، بی‌رحم‌اند، مستأصلند و به‌رغم تمامی این‌ها دوست‌داشتنی هستند، چرا که آدم‌اند و بنده شرایط. اولین داستان کتاب «حق مساوی» نمونه خوبی بر این مدعا است. آدم‌هایی، زن و مرد، که در فضای کارگاهی کار می‌کنند به آزار زن حامله‌ای می‌پردازند، که به‌زودی به مرخصی چهارماهه زایمان خواهد رفت. او مرخصی خواهد داشت و پولش را هم خواهد گرفت و برای همین هدف حسدورزی‌های همکارانش قرار می‌گیرد. آن‌ها با گوشه و کنایه کلافه‌اش می‌کنند، جلو دستشویی رفتن‌اش را می‌گیرند و حتی تا به آن‌جا پیش می‌روند که مردی را که گاهی به او کمک می‌کرده کتک می‌زنند و تهمت‌های ناروا بارش می‌کنند. این آدم‌ها که در شرایط دیگری می‌توانستند سرشار از رحم و انصاف باشند با بی‌انصافی تمام به آزار زنی می‌پردازند که مانند هر زن پایه‌ دیگری شاید ضعیف‌ترین و یا قابل‌ترحم‌ترین موجود جهان است.

داستان تمام می‌شود درحالی‌که با این سؤال کلنجار می‌رود که چه بر سر این‌ها رفته که این شده‌اند که هستند.

داستان دوم کتاب «نظرخواهی در کوچه‌ای قدیمی» به ملال آدم‌هایی می‌پردازد که با دست‌انداختن دیگری ملال را از خود دور می‌کنند، طرفه آن‌که آن دیگری تنها کسی است که توانسته اندکی از پس زندگی برآید و سرپناهی ولو بسیار کوچک برای زن و بچه‌اش فراهم آورد. «زمان در تبعید» داستانی است تجربی از زبان راوی اول شخصی که گویا مرده. شخصاً نتوانستم با داستان ارتباط برقرار کنم. «قطار در حال حرکت است» وضعیتی را مجسم می‌کند که همه‌چیز ایستا است و به خواب مرگ فرو رفته و این در حالی است که مسافران قطار حس حرکت دارند و فکر می‌کنند که دارند به پیش می‌روند و وقتی متوجه می‌شوند که مدت‌ها است که درجا زده‌اند و قطارشان ایستاده توان پیاده شدن و پیدا کردن وسیله نقلیه دیگری را ندارند. تنها دو تن از مسافران که از قضا جوان هستند و ظاهراً چندان در بند پیش رفتن قطار نبوده‌اند جرأت پیاده شدن از قطار و پیدا کردن وسیله نقلیه دیگری را پیدا می‌کنند. نظرگاه داستان اول شخص جمع است که البته نظرگاه سختی است و نویسنده نتوانسته در تمامی داستان آن را حفظ کند. «خط نازک ادرار» پرسنل شرکتی را مجسم می‌کند که همگی، بی‌هیچ دلیل مشخصی، از مردی و زنی افتاده‌اند؛ آدم‌هایی مسخ شده در محیطی مسخ شده‌تر که تمامی آدم‌های آن سوی ادرار می‌دهند و عجیب آن‌که برای هیچ‌کدامشان غریب نیست. داستان که نظرگاه دانای کل دارد از فضاسازی خوبی برخوردار است. «ایستاده هم می‌شود خوابید» اجبار به کار، آن هم از نوع طاقت‌فرسایش را، نشان می‌دهد. کاری که حتی در روز شهادت و تعطیل همگانی هم تعطیل‌بردار نیست و آدم‌های این داستان حتی فرصت فکر کردن هم ندارند و شب و روزشان را کار و تلویزیون بر کرده است. داستان خوب و قابل قبول از کار درآمده است. «حرکت کند جارو» داستانی است در مرز «فیلم‌نامه و داستان کوتاه»

که از این منظر تجربه تازه‌ای است. آدم‌های این داستان به کثافت اقبال دارند، خواه مدفوع گربه باشد و خواه تار عنکبوت در گوشه‌ای. معانی کنایی جالب داستان آن را بسیار تأویل‌بردار کرده است. «بچه‌ای که شکل می‌گرفت» به مشکلات زندگی شهری و کارمندی می‌پردازد و جدا از نثر آن‌که با داستان چندان همخوانی ندارد خوب از کار درآمده است. «من همیشه کمی دیر می‌فهمم» برش خوبی است از یک زندگی کاسب‌کارانه با توصیفات عالی و درخور. داستان «صدا» مرد یا زن فلجی را می‌نماید که درها را بر خود بسته و نمی‌خواهد با دنیای خارج هیچ تماسی داشته باشد. بازی با صدا در این داستان ترفند تازه‌ای است که به دل می‌نشیند و خواننده از راه شنیدن آواهای متفاوت به حس و حال آدم داستانی نزدیک می‌شود. «جادوی زرد» فضای دیوان‌سالاری را به خوبی منعکس می‌کند؛ فضایی که کارمندان آن نه بویی از فرهنگ برده‌اند و نه حتی سواد درست و درمانی دارند و تهی بودن زندگی بیرونی و درونی خود را با دست انداختن آدم‌های بهتر و احتمالاً متعالی‌تر از خود پر می‌کنند. «یلخی بازی کردیم» یلخی باختیم» اسم با مسمایی است برای داستانی که آدم‌هایش به واقع چنین زندگی کرده‌اند. آدم‌پردازی داستان عالی است و گفت‌وگو عامل پیش‌برنده داستان است. «پدرمون خیلی کتک‌مون می‌زد ولی ما عاشقش بودیم» راجع به زخم‌هایی است که آدم‌یزاده در دوران کودکی برمی‌دارد. تعدد شخصیت‌ها و به خصوص اسم‌ها کمی برای یک داستان کوتاه زیادی است. «خاله نوشا عاشق بود»

زن ساده‌دل و عاشقی را ترسیم می‌کند که منتظر کسی است که مثل هیچ‌کس نیست و عاقبت جان عاشقش او را به دامان مرگ می‌کشاند. او نگران هیچ باید و نیایدی نیست. بی‌توجه به حرف و حدیث دیگران دامن قرمزش را می‌پوشد و خانه‌اش نه در دارد و نه پنجره. «آدمی که عاشق باشد خونه‌ش در و پنجره نمی‌خواد» و «قسمت‌های من» شروع خوبی دارد و زن و مرد داستان به خوبی ساخته می‌شوند ولی قسمت پایانی داستان دچار شعارزدگی می‌شود که ای‌کاش نمی‌شد. آخرین داستان این مجموعه «خانه کوچک حشره» است که دغدغه‌های فکری زنی در قالب حشره‌ای که از «دوران جنینی» در ذهنش خانه کرده نمود پیدا می‌کند و این دغدغه‌ها چنان زن را عاصی کرده که فکر می‌کند آیا می‌شود کله‌اش را طوری به زمین بکوبد که خودش آسیب نبیند ولی حشره نفله شود؟! او می‌خواهد ساده و بی‌دغدغه زندگی کند و اگر شده برای دقایقی مشغله‌های ذهنش را به کناری بیفکند: «مغزم بی‌تاب شده است. حشره خودش را می‌کوبد به دیواره مغزم. از تو قفسه داروها، دو تا قرص اگزازپام ده میلی برمی‌دارم، برای اطمینان دو تا مسکن هم بهش می‌دهم... طولی نمی‌کشد که خوابش می‌برد.» داستان با خروج حشره از سوراخ بینی زن و عاشق شدن فارغ‌البال او پایان می‌پذیرد.

در آخر باید گفت، قطار در حال حرکت است در حوزه ادبیات اجتماعی اتفاق فرخنده‌ای است که باید تولدش را تبریک گفت.

ذهن را به خود مشغول می‌سازد. همه‌چیز در حد کمال است، کمالی که بیش از هر چیز می‌خواهد تناقضات درونی و بیرونی را به تصویر بکشد. داستان درعین سادگی، از پیچیدگی هنری سود می‌جوید و بی آن‌که خواننده را خسته کند به تفکر درباره علل زیبایی این پیچیدگی و آوار می‌سازد.

دختری زیبارو به دفتر کار نویسنده وارد می‌شود. رشته تحصیلی دختر با هنرهای زیبا مرتبطاند: مجسمه‌سازی، سفالگری، نقاشی، تئاتر و اخیراً شعر. اما با آغاز گفت‌وگو و پیش رفتن هرچه بیشتر ماجرا، تناقضات هولناکی آشکار می‌شود. تعلیق پایان داستان به مشارکت هرچه بیشتر خوانندگان در بازسازی ذهنی پایان قصه کمک می‌کند.

در این داستان همه‌چیز در جای خودش است و بدون اغراق یکی از بهترین داستان‌هایی است که در چند سال اخیر خواننده‌ام. بی‌خود نیست که نام این داستان برای مجموعه حاضر انتخاب شده، دلیلی بر آن که فقیری هم برای این داستان، ارزش دیگری قائل است.

۹ داستان دیگر از حیث فرم و محتوا، با داستان اول قابل قیاس نیستند و این هم شوکی دیگر است به خواننده. قدرت و کشش همه‌جانبه داستان اول سطح توقع خواننده را بالا می‌برد، توقعی که شاید با قرار گرفتن داستان اول در انتهای این مجموعه، تعدیل می‌شد.

مشخصه بارز این ۹ داستان دیگر همان روشنی و شفافیت زبان برای انتقال هرچه سریعتر پیام است. نویسنده، یک‌بار از چشم یک کودک به جهان پیرامون می‌نگرد، بار دیگر از چشم مردی کنجکاو که از پشت پنجره، هرروز در ساعتی

## نگاهی به ۱۰

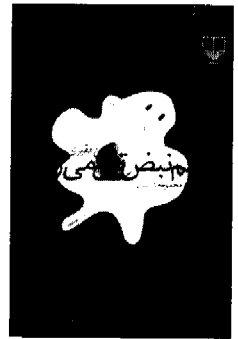
### داستان

بینم نبض تان می‌زند؟ نوشته امین فقیری

چاپ اول ۱۳۸۸

نشر چشمه

عبدالرحمن مجاهدنقی



کتاب

مطالبی که داستان‌نویس در قالب داستان مطرح می‌کند، انعکاس لایه‌هایی از دغدغه‌های فرهنگی اوست. در یک مجموعه داستان، گاه می‌توان دغدغه اصلی نویسنده را که با روش‌های متعدد مألوف یا نامألوف به بزرگ‌نمایی آن پرداخته، به راحتی تشخیص داد و گاه این دغدغه‌ها در اشکالی متکثر ظاهر می‌شوند.

اثر جدید فقیری، بازتابی دوگانه است از دغدغه‌های او. ده داستان کوتاه، که می‌توان آن‌ها را در دو طیف جدا دسته‌بندی کرد.

یک‌طرف داستان اول این مجموعه که نام کتاب از آن برگرفته شده (بینم نبض تان می‌زند؟) و در طرف دیگر ۹ داستان با حال و هوای دیگر و با ۱۸۰ درجه تفاوت.

داستان اول این مجموعه، خواننده را حیرت‌زده می‌کند. داستانی که مدت‌ها